باسم ماه رو

در فضای سینه ام خاطر بیادت گلشن است

شمع دل روشن تو گردد و دیده ما روشن است

باسم صادق

[illegible]

رب یسر

رسالهٔ جام گیتی نما

بسم الله الرحمن الرحیم

سپاس حکیمی را که افکار حکما و انظار علما
در کنه معرفت او متحیر و پریشان‌اند و درود بی
بر کاملان خاصه بر حضرت مصطفی صلی الله
علیه و آله و اصحابه که غایت ایجاد عالم
ایشان‌اند اما بعد معروض ارباب الباب
آنکه تمیز نوع انسان از سایر انواع حیوان
بفضیلت تعقلست و هرچند کسی در تعقل
اتم و اقوی است مرتبهٔ او در انسانیت ارفع
و اعلی است و کمال تعقل انسانی آنست
که مرآت نفس او مرتسم شود بصور حقایق

اشیا

اشیا از واجب الوجود و عقول و نفوس
و هیولا و صور جسمیه و نوعیه و افلاک و کواکب
و عناصر بسیط و مرکبات ناقصه و تامه که
معدن و نبات و حیوان است بتخصیص
انسان که از مراتب وجود است و نفس ناطقه
بواسطهٔ این ارتسام عالم عقلی شود و یعنی
قلم خجسته رقم نقاب خفا از چهرهٔ حقایق باهدا
توضیح الهی برداشت و این مختصر مسمی
بجام گیتی نما برونق مشرب متاخرین حکما
بر صحایف ظهور نگاشت و مقصود آنست
که در بعضی اوقات سبب تذکار این حقیر باشد
در مجلس شاهزاده عدالت پناه آئینه صور
لطایف الهی نقاده عناصر و افلاک خاصه
ارباب ادراک حامی ارباب هدایت ماحی اسباب
غوایت مفتاح کنوز توفیق مصباح رموز تحقیق

۱۲۴

معدل النهار عدالت محدد جهات ایالت
متمم خلق و احسان مقوم نوع انسان ملاذ علما
امصار معاذ حکما اعصار جامع حدود آمر و مانع
رسوم تناهی گوهر درج حکمت حشمت اختر
برج حکمت مرآت نفوس فلکی مشکاة عقول
ملکی شعر سراج الانوار العداله مشرق
وقاسم فیض الحق بین الخلایق له علم توحید
ونظره حکمه ومشرب تحقیق وکشف الحقایق
نور الله تعالی قلبه بانوار المعارف وافاض
علی نفسه القدسیه آثار العوارف امید که بعین
عنایت ملحوظ نظر کیمیا اثر شود و توکل علی الله
الاحد الصمد واین رساله مشتملست بر فاتحه و سی
مقاصد و خاتمه فاتحه موجود یا بذات خود
موجود است او را واجب الوجود گویند
یا بذات او نه مقتضی وجود است و نه عدم او را ممکن

الوجود

الوجود خوانند و ممکن الوجود بر دو قسم است
جوهر که احتیاج نیست بموضوع و عرض که احتیاج
است بموضوع و جوهر بر دو قسم است مادی
و مجرد و جوهر مجرد یا عقلست که علاقه او با اجسام
منحصر است در تاثیر و یا نفس است که اکثر علاقه
با اجسام بتدبیر و تصرف است و گاه تاثیر هم
میکند مثل چشم زخم و جوهر مادی هیولی و صورت
و جسم طبیعی است و هیولی محل است و صورة
حال و جسم طبیعی مرکبست ازین دو چنانچه
سریر مرکبست از خشب و هیئت مخصوصه پس
اصول موجودات هفت باشد واجب الوجود و عقل
و نفس و هیولی و صورة و جسم طبیعی و عرض
مقصد ۱ کنه واجب الوجود نمیتوان دانست
و وجود شخص و وحدت و سایر صفات او عین
ذات اوست یعنی تعریف میشود بمجرد ذات او چنانچه

قربت میشود بر ذات ممکن با صفات وجوب
الوجود در هستی مانند ضوء است در روشنی فضا چنانچه
ضوء بذات خود منفی است و واجب الوجود عین وجود است
و بذات خود موجود و ممکن الوجود در هستی مانند
زمین است در روشنی فضا چنانچه نسبت روشنی
و تاریکی یکسانست و روشنی او از غیر اوست
نسبت ممکن الوجود بوجود و عدم یکسانست و وجود او
از غیر اوست مقصد ۲ علم بر دو قسم است حصولی
و آن بحصول صورت معلوم است نزد عالم
و حضوری و آن بحضور معلوم است نزد عالم مثل
علم بنفس او بصفات قائمه بنفس ما و چون
صفات حق سبحانه و تعالی عین ذات اوست
پس علم او حضوری باشد و شیخ بو علی سینا در این
مسئله مخالف قوم است و میگوید که علم حق تعالی
بذات خود حضوری است و باشیاء حصولی

واین سخن

زمین

و این سخن منافی قاعده ائمه قوم است که گفته اند
فاعل شیء قابل شیء نمی تواند بود مقصد ۳ مشهور است
در حکما میگویند که خدای تعالی عالم است بر کلیات
و جزئیات بر وجه کلی و مراد آنست که علم کامل
او زمانی نیست و در شأن او ماضی و حال و استقبال
تصور نمی توان کرد و امتداد زمان با حوادث
که مقارن اجزاء اوست بیکنحو نزد او حاضر است
و همه نسبت با و متساویند بخلاف علم ناقص
ما که زمانیست و بعضی حوادث نسبت با علم زمان
ماضی است و بعضی حاضر و بعضی مستقبل و برای
توضیح این معنی زمان را مثل ریسمانی فرض باید
کرد که هر جزو آن ریسمان برنگی باشد اکنون گر
انسان کاملی مشاهده آن ریسمان کند همه را یک
نظر ببیند و اگر موری [illegible] متحرک بنظر [illegible] قاصر او
مشاهده کند هر دم رنگینی ظاهر شود و در نظر

موزه

نظر

غایب گردد مقصد ۴ فعل حق تعالی نزد حکما بر وفق
ارادت اوست اگر خواهد کند و اگر نخواهد نکند
ولیکن فعل خیر لازم ذات اوست چنانچه
علم و سایر صفات کمال لازم ذات اوست
و مقدم اولی درین صورت واجب التحقق است
و مقدم شرطیه ثانیه ممتنع التحقق است و اطلاق
ایجاب بر ذات خدای باین اعتبار میکنند و این
خیر محض است و اگر شر قلیل در موجودی متحقق شود
بواسطه انست که شر قلیل دران موجود لازم خیر
کثیر است و ترک خیر کثیر برای شر قلیل منافی حکمت
مقصد ۵ همه اشیا پرتو هستی حق اند و عقل اول
را بی‌واسطه ابداع فرموده و بواسطه عقل اول عقل
ثانی و فلک اطلس و نفس او را و بواسطه عقل ثانی
عقل ثالث و فلک ثوابت و نفس او را
بهمین منوال ایجاد عقول و افلاک و نفوس شده

تا عقول

تا عقول عشره و افلاک تسعه و نفوس فلکیه شده
و اشراقیون منع حصر عقول در ده کرده اند و میگویند
عدد عقول از حد احصار متجاوز است و بزعم
حکما فلک اطلس عرش است و فلک ثوابت کرسی
و عقول و نفوس فلکیه ملایکه علویه اند و موجود شدن
مجردی از مجرد مثل روشن شدن چراغ است
از چراغی و از عقل عاشر که او را عقل فعال گویند
و جبرئیل نزد حکما عبارت ازوست هیولی عناصر
و صور و اعراض و نفوس عنصریه ازو صادر شده
و اشراقیان گویند که هر نوع ربی دارد از جنس
عقول و او را رب النوع خوانند و طباع تام نیز گویند
و مثل افلاطونی این عقول است و این مثل غیر مثل
معلقه است که اشراقیان و صوفیان در اثبات
ان متفق اند و اشراقیان ازا اقلیم عالم حقیقت
و خیال منفصل خوانند مقصد ۶ عقل را جمیع

کمالات ممکنه حاصلست و فلک را هیچ کمال در حیز قوه
نیست الا اوضاع مختلفه او تشبیه بعقل میکنند و منحجه
که اوضاع مختلفه غیر متناهیه را از قوه بفعل آرد
و آن بیکدفعه میسر نیست پس بتدریج بوسیلهٔ حرکت
بفعل می آرد و اشراقیان رانند که حرکت افلاک
فضلیست که بواسطهٔ بوارق قدسیه و شوارق
انسیه از صدور هر یا بو و مبدا اشراق انوار بر هر
فلک رب النوع اوست و فلک بواسطهٔ اشراق
مستعد و حرکتیست بواسطهٔ هر حرکتی مستعد اشراق فی
مقصد ۷ نفس ناطقه دو قسم است اول نفس فلکیه
و بعضی گویند هر یک از کواکب سیاره مانند دل است
و افلاک چو بدن او مانند سایر اعضا و نفس فلکیه متعلق است
بکوکب بواسطهٔ کواکب با فلاک جز نه پس نفوس
فلکیه باشد بعدد افلاک و ابو علی گوید هر فلکی را نفسی است
و هر کوکب را هم نفس محرک اوست بحرکت مضبوطیش

نفوس فلکیه و کواکب بعدد افلاک و کواکب باشد
و ثانی نفس انسانی که مشار الیه بانا اوست و نزد افلاطون
ازلی و ابدی است و نزد ارسطو حادث و ابدی و بعد
از خراب بدن باقیست و او بمثابهٔ البیت و بدن
بمنزلهٔ کشتی و اشراقیان گویند که نفس ناطقه مخصوص
بانسان نیست و حیوانات دیگر را هم هست بلکه نباتات را
هم از ادراک خالی نیست فلهذا اگر حرکت نباتات
وقت نمو مانع پیدا شود آن نبات قبل از وصول
بان مانع منحرف گردد مقصد ۸ هیولی افلاک مغایر
عناصر است اما هیولی عناصر مشترکست و صورة دو قسم است
صورت جسمیه که هیولی با او جسم مطلقست و صورة نوعیه
که جسم مطلق با او نوعی از اجسام مطلق است و نسبت
هیولی بصورة جسمیه چون نسبت نفس انسانیست
ببدن حیوانیه و حیوانیه بمنزلهٔ جسم مطلق است و نسبت
و نسبت جسم مطلق بصورة نوعیه چون نسبهٔ صورت است

بهیئه حرفیه و حروف بمشابه الواح جسمند و اشراقیان
منع این هیولی میکنند و جسم مطلق را هیولی میخوانند و صور
نوعیه جوهر قابل نشنند و میگویند که تنویع جسم مطلق
از اعراض اوست **مقصد ۹** جسم بر دو قسم است
بسیط و مرکب و هر جسمی را مکانی و شکل طبیعی است
و شکل طبیعی بسیط کرویست و جسم بسیط افلاک است
و کواکب و عناصر افلاک کلیه است فلک الافلاک
که او را فلک اطلس و فلک اعظم نیز خوانند پس فلک
ثوابت پس فلک زحل پس فلک
مشتری پس فلک مریخ پس
فلک شمس پس فلک
زهره پس فلک عطارد پس
فلک قمر و تحت او کره نار
پس کره هوا پس کره آب پس
کره خاک و همه مماس یکدیگر باشند

بدین شکل

بدین شکل



مقصد ۱۰ فلک الافلاک کره ایست
متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است
و هیچ کوکب در وی نیافته اند و فلک
البروج مثل اوست در مساوی بودن
سطحین و جمیع ثوابت در وی مرکوزند و اجرام

و آنچه مرصود شد هزار و بیست و پنج است و منطقه
فلک الافلاک که معدل النهار است و منطقه
فلک البروج که دایرة البروج است دو نقطه
متقابل تقاطع کرده‌اند یکی را نقطه اعتدال
ربیعی گویند دیگر را نقطه اعتدال خریفی و غایت
بعد دایرة البروج از معدل النهار در جانب
شمال مسمّی بنقطه انقلاب صیفی است و در
جانب جنوب بنقطه انقلاب شتوی و باین چهار
نقطه دایرة البروج بچهار ربع منقسم میشود و مدت
قطع آفتاب هر ربعی را فصلی از فصول اربعه مشهوره
در اکثر معموره و دو ربع مثلا صیفین را بچهار نقطه
و شش بخش متساوی قسمت کنند و شش دایره
عظیمه متقاطعه بر قطبین دایرة البروج وضع
کنند که چهار از آن باین چهار نقطه کذرد و دیگر
بنقطه اعتدال و یک بنقطه انقلاب فلک باشد

شش دایره

شش دایره بدوازده برج منقسم میشود
و دایرة البروج هم بدوازده قوس منقسم
میشود و آنها را هم بروج خوانند و هر برجی
سی درجه باشد از سیصد و شصت درجه منطقه
و همین فلک را به بیست و هشت قسم متساوی قسمت کنند
و آن منازل قمر است و هر برجی دو منزل و ثلث
منزل باشد و اسامی بروج و منازل باعتبار کواکب
چند است که در وقت قسمت مسامت بروج و منازل
بوده اند اکنون بواسطه حرکت فلک البروج
ان مسامتت تغییر یافته و دور نیست که احکام نجومی
بواسطه این تغییر متغیر باشد مقصد ١ فلک آفتاب
کره ایست متوازی السطحین که مرکز او مرکز عالم است
و از افلاک ممثل گویند و درجه ممثل کره ایست متوازی
السطحین که مرکز او مرکز غیر عالم است و از افلاک
خارج مرکز گویند محدب ممثل مماس محدب او بنقطه اوج

و مقعر او مماس مقعر ممثل است بنقطه حضیض
چون خارج مرکز را از ممثل جدا کنیم دو کره مختلف الثخن
باشند یکی حاوی خارج مرکز و یکی محوی او و اول را متمم حاوی
گویند و ثانی را متمم محوی و رقت حاوی از جانب اوج است
و غلظت او از جانب حضیض و رقت و غلظ محوی
بعکس است و افتاب کره ایست مصمت در کره
در ثخن خارج مرکز سطح او مماس سطحین خارج مرکز
است بیک نقطه بدین هیئة



مقصد ۱۲ فلک زهره و مشتری و مریخ و زحل
مانند فلک آفتاب باشد لیکن آنچه در فلک آفتاب خارج
مرکز نام دارد اینجا بحامل مسمی است و بجای جرم
آفتاب فلک دیگر است که او را تدویر گویند
و این کواکب اربع مرکوزند در فلک تدویر
و سطح ان مماس سطح تدویر است
بیک نقطه بدین هیئة



مقصد ۱۳
فلک قمر مانند این افلاک است ولکن آنچه درین
افلاک ممثل نام دارد و این فلک حامل مسمی است
و محیط است باین فلک متوازی السطحین که او را

چو زهره ممثل خوانند بی نسبت مقصد ۱۴



مقصد ۱۴ فلک عطارد است مشتمل بر ممثل و دو
متمم
سطح ممثل فلکیست خارج مرکز دار از اه مدیر خوانند و
محدب او مماس محدب ممثل بنقطه که او را اوج
مدیر خوانند و مقعر او مماس مقعر ممثل است
بنقطه که او را حضیض ممثل خوانند و بعضی مدیر خوانند
و در سطح مدیر حامل است و محدب او مماس محدب
مدیر است بنقطه که از اوج مدیر و اوج حامل
گویند و مقعر او مماس مقعر مدیر است بنقطه که
از احضیض مدیر و حضیض حامل گویند و عطارد را

دو اوج

دو اوج و دو حضیض و چهار متمم باشد بهم



مقصد ۱۵
سابقا معلوم شد که افلاک بیست و پنج است
فلک اعظم و فلک البروج و دو فلک افتاب
ممثل و خارج مرکز و دوازده فلک زهره و مریخ
و مشتری و زحل باعتبار ممثل و حامل و تدویر
و پنج فلک از برای قسمه ممثل و مایل و حامل و
تدویر فلک قمر و فلک کلی و چهار فلک عطارد ممثل
و مدیر و حامل و تدویر و در تحفه شاهی اثبات فلک
دیگر شده و این مختصر بیان آن ندارد مقصد ۱۶

آنچه تمام دور از مشرق بمغرب حرکت کند بر خلاف
توالی بروج فلک اعظم است و مدیر عطارد و جوزهر
و مایل قمر و آنچه در تمام دور از مشرق بمغرب حرکت کند
باقی افلاک کند مگر محیط ارض و آنچه از تدویر در قطعه
در قطعه علیا از مشرق بمغرب کند و در قطعه سفلی
بعکس تدویر قمر است و آنچه با عکس این حرکه
کند تدویر خمسه متحیره است و فلک اعظم در روز
شبانروزی یکدور تمام کند و بنفس متحرک جمیع
افلاک است که در جوف اوست بالتبع حرکت
سریعه و فلک ثوابت نزد بطلمیوس بسی و شش هزار
سال دوره تمام کند و نزد استاد اعلم خواجه نصیر طوسی
به بیست و پنج هزار سال دوره است و در نزد محیی الدین
بسی سال دوره تمام کند و مشتری به دوازده سال
و مریخ بیکسال و ده ماه و نیم و آفتاب و زهره و
عطارد بیکسال از روی تقریب و ماه به بیست و هفت

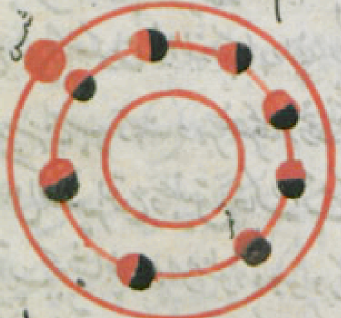
شب

شب نه روز و ثلثی مقصد ۱۷ زمین کره مثل و ربع
قمر است و بیست و دو هزار مثل عطارد و دویست
و شش مثل زهره و شمس صد و شصت و شش
مثل و ربع زمین است و مریخ مثل و نصف
زمین است و مشتری هشتاد و دو مثل و ربع
زمین است و زحل هشتاد و هفت مثل
زمین است و از مرکز زمین تا محدب کره
آتش چهل و دو هزار و هفتصد و نود و نه فرسخ
است و تا محدب فلک ثوابت بیست و پنج هزار
چهارصد و دوازده هزار و ششصد و نود و نه فرسخ
است مقصد ۱۸ جهة حقیقی دو است فوق و تحت
و هر دو بفلک اعظم محدد میشوند فوق محیط و تحت
مرکز او و بنابرین او را محدد جهات گویند و زمان
مقدار حرکت اوست و جمیع افلاک شفافند
و حاجب ابصار نمیشوند نه خفیفند و نه ثقیل

چه خفت را میل بمحیط است و ثقیل را میل بمرکز و نه
سرد و نه گرم و نه تر و نه خشک و نمو و ذبول
و شهوة و غضب ندارند و قابل کون و فساد نیست
و همیشه متحرک اند بحرکت مستدیره و حرکت ایشان ارادیست
وحی و ناطق اند چه گذشت که نفس ناطقه مجرده دارند
و ایشان را قوة متخیله است که بآن ادراک جزئیات
جسمانیه میکنند و قوة متخیلات را نفس
منطبعه گویند مقصد ۱۹ نور کواکب ذاتیست الا
جرم ماه که تیره است و نور او از آفتابست و در وقت
اجتماع روی تاریک ماه مواجه ماه است و روی
روشن او مواجه آفتاب و دایره ضوء که فاصله است
میان تاریکی و روشنی منطبق است بر دایره رؤیت
که فاصله است میان مرئی و غیر مرئی و چون از هم گذشتند
این دو دایره تقاطع کردند هلال پیدا آید بقدر آنکه
دایرتین روشنی را افزاید تا وقت مقابله که باز دایرتین

مذکورتین

مذکورتین مطابق شدند بدر مرئی شود و بهمین منوال
که نور افزون میشود نقصان می پذیرد تا باز
تطابق دایرتین تحقق یابد و محاق شود و در وقت
اجتماع اگر ماه حایل شود میان بصر و آفتاب
چنان می نماید که آفتاب بی نور شده و آن
کسوفست و در وقت استقبال که زمین حایل
شود میان ماه و آفتاب چنان می نماید که ماه بی
نور شده و آن خسوفست باین هیئة تصور
آنچه گفتیم آسانست



مقصد ۲۰ عناصر چهار اند خفیف مطلق حار یابس است
و خفیف مضاف حار رطب است که هوا است

وثقیل مضاف بارد و رطب است که آبست و ثقیل
مطلق بارد و یابس است که خاکست و سطح مقعر آتش
محدب هوا و کره آب حقیقه باقی اند و باقی اگرچه بواسطه
تاثیر امور خارجه کره حقیقی نیستند اما کروی
حسیند چه نسبت ارتفاع اعظم جبال بقطر زمین
چون نسبت سبع شعیره است بذراعی که بیست و چهار
انگشت باشد و آب نیز هیئت کره است مجوف
که ربعی از آن قطع شده و از خشک معلوم گشته
بر وجهی که مجموع آب و زمین یک کره است و این
ربع را ربع مسکون خوانند و بحار و انهار و جبال
در بسیط این ربع بسیار است و هر عنصر بعضی در خود منقلب میشود
و اهل اکسیر بقرع و انبیق خاک را آب میکنند
و آب بجوشانیدن هوا میشود و هوا در کوره
آهنگران آتش میشود و آتش در کوره مذکوره
باز هوا میشود و هوا بسبب مجاوره طاس سرد

آب میشود

آب میشود و آب نیز فرم میشود مقصد ۲
آفتاب بر سمت منطقة البروج حرکت میکند
و جمیع نقاط که بر منطقة البروج فرض میکنیم
بحرکت فلک اعظم متحرک اند و هر یک از آنها
دایره دور رسم میکنند و ایشان را مدارات
یومیه گویند و افق که دایره ایست فاصل میان
مرئی و غیر مرئی از افلاک حقیقت مدار یومیه میکند
در خط استوا که دایره ایست بر روی زمین میان
مساحت معدل النهار پس شب و روز در آنجا
در جمیع سال برابر باشد اما در مواضع شمال قطع
مدارات شمالیه بر وجهی کنند که آنچه فوق افق است
اعظم باشد از آنچه تحت افق است و قطع مدارات
جنوبیه بعکس این پس از اول جدی تا اول سرطان
روز درازتر باشد و شب کوتاه‌تر و از اول سرطان
تا اول جدی بعکس نیز و در اول حمل و اول میزان

شب و روز برابر باشد مقصد ۲۲ دوایر صغار موازی
خط استوا بر روی زمین فرض کرده اند و اقلیم
سبعه باین متعین شده و ابتدای اقلیم اول
آنجاست که طول ایام دوازده ساعت و چهل و پنج
دقیقه باشد و در ابتدای هر اقلیم سی دقیقه طول
ایام افزون میشود و آخر اقلیم سابع آنجاست که
که طول ایام شانزده ساعت و پانزده دقیقه باشد
و بعضی گفته اند ابتدای اقلیم اول از خط استوا است
و آخر اقلیم سابع آخر عمارات که عرض او شصت و
شش [illegible] درجه است و طول ایام آنجا که
بیست و سه ساعت است در اقلیم اول بیست کوه
است و سی نهر و در اقلیم ثانی بیست و هفت
کوه است و بیست و هفت نهر و در اقلیم ثالث
سی و سه کوه است و بیست و دو نهر و در اقلیم رابع
بیست و پنج کوه است و بیست و دو نهر و در اقلیم

خامس

خامس سی کوه است و پنج نهر و هر یک از اقلیم سادس
و سابع پانزده کوه است و چهل نهر مقصد ۲۳ حقیقت عناصر
متصغر و ممتزج شوند و در هم تاثیر کنند کیفیت متوسط
که حادث شود مزاج است و جسم مرکب مزاج دارد
یا دارد در زمانی دراز امسه بحفظ ترکیب او هست
پس اول را تام گویند و ثانی را ناقص و از مرکبات
ناقصه آثار علویه است که آن را کائنات گویند
و هوای ممزوج با آب بخار است و آتش ممزوج بخاک
دخان و گرمی هوا با آفتاب سبب صعود هر دو میشود
و بخار متصاعد مجتمع سحاب و از وی او کرده فرود
می آید یا برف و یا باران و نظیر آن از بس دیدست
قطرات سرد که از سقف حمام میچکد و گاهی
دخان در جوف سحاب محتبس میشود و از در شکافد
آواز او رعد است و گاهی از شدت و حرکت
مشتعل میشود و آن برق است و صاعقه و چیم

دخان بکره آتش رسد تبخر میشود پس اگر لطیف
باشد شهاب نماید و اگر کثیف باشد ذو ذنبات مانند
مثل نیزه و از ذوکات الجزه و ادخنه و غیر آن
مسموع و محسوس میشود و آن با دخت و اجزای
رشیه صغیره و عقلیه میان ها و ماه مجتمع میشوند
بر وضع خطوط شعاعیه بصریه از آنها منعکس
میشود بماه و اینها بواسطه صغیر محل ضوء
ماه میشوند بشکل او پس دایره روشن مرئی میشود
و آن هاله است و حکم نسبت بآفتاب کنیم
و اجزای مذکوره در نظر باشند قوس قزح مینماید
و گاهی بخار و دخان محتبس در زمین میشود
و از آن می‌رزانند و میشکافند آن زلزله است
و آب چشمه بعضی بخار است در زمین محتبس
شده بواسطه برودت او آب میشود و بر روی
می آید و بعضی است بعمق زمین نفوذ کرده و کهندا

اب چشمه

آب چشمه بواسطه برف و باران زیاده میشود
مقصد ۲۴ مزاج معتدل حقیقی که عناصر اربعه
بحسب کم و کیف متساوی باشند محال است
چو اگر مزاج باعتدال حقیقی اقرب است فیض که از مبدا
فیاض فایض میشود اکملیت و ابعد هم از اعتدال حقیقی
معدنیست و فایض بر و صورت نوعیه معدنیه است
برای اشیاء حفظ ترکیب و تغذیه و تنمیه و تولید
مثل پس حیوان و فایض بر و نفس حیوانیه است
برای امور مذکوره و حس و حرکت ارادیه او را
بر هر اشاره صورتی فایض میشود که حافظ ترکیب
اوست پس طبع او صورت و لیس بنفس ساده مسند
پس طبع آن مستعد تعلق نفس ناطقه میشود
و نفس ناطقه چون استعداد تعلق میگیرد و او عقل
انواع حیوان انسان است و اعدل اصناف نزد شیخ
الرئیس سکان خط استوا اند و نزد امام فخر رازی

سکان اقلیم رابع و معتدل و نبات و حیوان از موالید
ثلثه گویند و افلاک اما و عناصر را امهات مقصد ۲۵
بعضی از حکما را انند که ذهب و فضه و نحاس و حدید
و اسرب انواعیه در تحت یک جنس و قلب
یکی از ایشان به دیگری محالست و نهایت کیمیا
آنست که مس را رنگ نقره و یا نقره را رنگ طلا
دهند و ارباب کیمیا را انند که اجساد مذکوره
اصنافند در تحت یک نوع و ذهب بمنزله انسان
صحیح است و بواقی بمنزله انسان مریض و اکسیر دوا است
که ازاله مرض از ایشان میکند و امراض ایشان را
بمنزله صحت میرساند و بر تقدیر تسلیم که ایشان انواع
باشند انقلاب نوعی بنوعی محال نیست با آنکه می‌بینیم که غوره
بجای خود منقلب میشود چنانکه گذشت و می بینیم که
استخوان خرما عقرب میشود و برگ بید پشه میشود
و حسین بن اسحاق از جمله نافیان کیمیاست و شیخ

الرئیس

الرئیس در شفا نفی کرده است و رساله بر طبق
آن نوشته و اسمعیل طغرائی رد بر وی نموده و غلط او
اطلاع یافته و رساله حقایق الاستشهاد در آن رقم
زده و آخر از غلط خود اطلاع یافته و رساله در اثبات
این رقم زده کلی انصاف ساخته مقصد ۲۶
نفس نباتیه را چهار خادم است که ایشان را
قوی طبیعیه گویند غاذیه و نامیه و مولده و مصوره
و ایشان را مخدوم جاذبه و هاضمه و ماسکه و دافعه
و این چهار مخدوم حرارت و رطوبت و برودت
و یبوست اند و قوی نفس ناطقه که ایشان را قوی نفسانی
گویند یا مدرکه اند یا محرکه اند یا ظاهره اند یا باطنه
و مدرکه ظاهره پنج است و غیر آن اگر هست معلوم نیست
لامسه و شامه و ذائقه و سامعه و باصره و مدرکه باطنه
دو است بر سبیل مسامحت مشهور است که پنج است حس
مشترک که مدرک صور است و خیال که خزانه اوست

وواهمه که مدرک معانی جزئیه است وحافظه که خزانه
اوست ومتصرفه که بتفصیل ترکیب مینماید واکثر اوقات
برانند که خیال وواهمه ومتصرفه یکقوه اند ومعانی
جزئیه در نفوس منطبعه فلکیه محفوظ چنانچه کلیات
در مجردات محفوظند وقوت محرکه یا باعثه اند
وآن شوق بتحصیل ملایمست یعنی شهوه ویا شوق بدفع
منافرات یعنی غضب یا فاعله است که سبب قبض
وبسط وسنج وارخاء عضلاتست مقصد ۲۷
افراد انسان در امر معاش محتاجند بیکدیگر
پس چاره نیست از قواعد وقوانین که همه بران
متفق باشند تا ظلم در معاملات ومشارکات واقع
نشود ونظم عالم محفوظ ماند وباید که آن قواعد وقوانین
از جانب خدا باشند تا همه کس را قبول باشد بنابرین
حکمت وعنایت الهی اقتضای بعثت انبیاء علیهم السلام کند تا قواعد
برای انتظام عالم وضع کنند ومردم را بلطف

وغضب

وغضب بران دارند که ممنوع ومتفق شوند
بدان قوانین وببرکات آن احوال عالم مضبوط
گردد مقصد ۲۸ در عقول ونفوس فلکیه حصول علم
اشیا است واغلب آنست که ان در بیداری
مشغول بمحسوسات ومتوجه بعالم نفوس نمیتوانیم
لکن اگر صفای ذهن کسی دارد در وقت توجه
آن صور را در نفس ناطقه ودر حس مشترک خود میبیند
وگاهی متصرفه در آن صور تصرف میکند وگاه
نه اول محتاج بتعبیر است وثانی چنانچه مذکور شده
واقع میشود ودر بعضی کاملان هستند که قوت انقطاع
نفس ایشان از بدن بمرتبه ایست که آنچه مردم در خواب
بینند ایشان در بیداری می بینند وگاهی از عقول
ونفوس فلکیه متمثل شوند بصورة بشریه با ایشان
سخن کنند از خدا یا از خدا وآن مجرد که متمثل شده
شبیه است وسخن که از خدا گوید کلام خداست

وآن کامل محمد خدا و ممثل شده است بنی آدم
و نفس ناطقه نبی در تقدس بمرتبه میرسد که مشابه
عقول و نفوس فلکیه میشود و او را تاثیر و تصرف
عظیم در عالم می باشد و خوارق عادات که بکرامات
مسمی شده مثل این در شان انبیاست ع
و درو و خوارق عادات که بمعجزات موسوم گشته
و استمداد از همت از انبیا و اولیا مفید خواه
عظیمت خواه در حال حیات و خواه در حال ممات
ایشان چه نفوس این طایفه صاحب تاثیر است
و تسخیر کواکب ازین روادیست و حاصل آن استمداد
و همت عالیست از نفوس کاملی مقصد ۲۹ انسان را
سه قوت است عقلیه و شهویه و غضبیه و اعتدال
قوه عقلیه حکمت و افراط آن جربزه و آن را زیره
هم نیز گویند و تفریط آن بلاهت و اعتدال قوه
شهویه عفت و افراط آن فجور و تفریط آن

خمود و اعتدال قوه غضبیه شجاعت و افراط
آن تهور و تفریط جبانت و ازدواج حکمت
و عفت و شجاعت عدالت حاصل گشته این چهار
اصول اخلاق حمیده اند و کمالات انسانی تحلیه است
باخلاق حمیده و تخلیه است از اخلاق ذمیمه و انسان
نفس ناطقه مصور موجود است و جسم انسانی متصف
باین کمالات باشد در وقتی که نفس او از بدن جدا شود
لذتی عظیم و سروری اندازه در خود یابد و نفس
ناطقه او یکی از ملایکه مقربین شود و بقدر کثرت
و قلت این کمالات مراتب نفوس ناطقه و قرب وجوه
از حق مختلف باشد و در انتفای بعض این کمالات نکرده
موصوف باشد بعذاب روحی گرفتار گشته و باتش حسرت
و ندامت بسوزد و آنچه مذکور شد معاد روحانیست
و محققان حکما چنانچه معاد روحانی اثبات معاد
جسمانی بروحی که انبیا علیهم بیان فرموده اند و مسلم

میدارند و میگویند که تصدیق آن واجب است و شیخ
الرئیس در اول شفا و نجاه تصریح باین معنی کرده و وجه
این تصریح که امام محمد غزالی قدس سره نیز کرده منافی جهة نفی
ابدیه عالم اجسام هست و او قابلیت ابدیه و ازلیه
این عالم روحانی که هست مقصد ۳ غرض نه مقوله است
وجود هر یک مقوله و مراد از مقوله جنس عالیست
و مقولات ده قسم اول کم است و او عرضیست که بذات
خود قابل قسمت باشد و آن دو قسمست منفصل یعنی
عدد و متصل یعنی و او یا قار الذات است یعنی خط
و سطح و جسم تعلیمی و یا غیر قار الذات یعنی زمان
که مقدار حرکت فلک است یعنی قطع و حق آنست
که این دو موجود نیست و معقول ثانیست و اگر توسط است
و نسبت این دو با آن دو چنین نسبت قطره نازله است
بخط مستقیم که در حس مشترک مرتسم میشود دوم
کیف و آن عرضی هست که بذات خود قابل قسمت نباشد

و فقطه

و اقتضای نسبت نکند مثل حیات و علم و تألیف
وضع و آن هیئتیست که عارض شیء میشود بسبب نسبت
او با اجزاء او و بیکدیگر با امور خارجه رابع اضافه
و آن نسبت متکرره است مثل ابوة و بنوة و خامس
این و او هیئتیست که عارض شیء میشود بسبب حصول
در مکان و سادس متی و او شیئیست که عارض
شیء میشود بسبب حصول او در زمان و سابع
ملک و جده و او هیئتیست که عارض شیء میشود
بسبب حصول او در زمان و ثامن فعل و تاسع انفعال و او
تأثیر است خاتمه آنچه درین رساله بوضوح رسید
محل مطالب حکماست تصور نباید کرد که هرچه حکما
گفته اند حق است چه بعضی کلمات ایشان مخالف
شرع است مثل قدم عالم و امتناع خرق و التیام
در افلاک و اعتقاد بهم نمیتوان کرد که هرچه ایشان
گفته اند باطلست چه محقق مسائل در کتب ایشان

متزلزل ساخته و بجنگ تفرقه در میان مقاصد شان
انداخته للکلم خبطی عظیم کرده اند که دربارهٔ مقصد حقیقی
از مقاصد حکما مقصدی تعیین نموده اند و دلایل ضعیف
وا پیه بران مقاصد اقامه نموده از مثلا حکما گویند که جسم
مرکبست از هیولا و صورة و متکلمان گویند که مرکبست
از جواهر او ده جیم در دلایل نظر کنیم بطرفین مرد اتحد
می یابیم لما سخنان حکما بطبع اقرب است پس جانب حکما
بو اسطهٔ همیان برجحان مرتبه دار متکلمان بمنع و اعتراض
اکتفا میکنند فتوری و وهمی عظیم در طلبات حکما ظاهر
و طریق اسلم آنست که طالب طریق حق قرآن و حدیث را
میزان سازد و عقاید حقه تنقیح کند و بعد از استحکام
عقاید دینیه در کلمات متکلمین و صوفیه و حکما
نظر از هر جا استنباط کنند تا از آن عقاید بمزید استحکام
و رسوخ موصوف شود و بدرجهٔ تعیین برسد انشاء الله تعالی تمت
رسالة الجام گیتی نما بعون الله تعالی فی لیلة یوم الاربعا

دویم شهر رجب المرجب من شهور سنه اربع و الف و...
۱۰۴۲ بعنوان یادگار بر نسخهٔ علامی فهامی
جامع الکمالات مجمع الصفات ارفع
التحقیق مخدوم المحقق فاضل النحریر عالم الکبیر
الراجی الی رحمة الملک الجلیل الملقب بروح
الامین مولانا و اولانا جبرئیل اللهم اثبته فی
تحصیل و لا تنصبه التعطیل بحق اسمک الجلیل
و انا العبد الذلیل الذرة القلیل حقر الفقیر کثیر
التقصیر محب الحبیب محمد علا ابن محمد قاسم بروجردی
عفی عنهما چون نسخه غلط بود ظاهر این نسخه
اغلاط که بود امید است سقط
مرحمت قلم عفو بر غلط
او کشیده با صلاح
او رند
م م م

وجه... از... بعض...
عبارت از نور و زبان
عبارت از ... سید علیه...
این رباعی... سید...
...
نور در زرش بهار دگر بار در رسید... دوران...
بلبل ز شوق دیدن گل ناله در گرفت... تا که باده ...

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

سپاس بیحد قادر بیزوالی را که وجود کاینات
از قدرت کامله او پدید است و ستایش بیعد موجود بر
زبید که مکون سموات از الی و اوپدیدست و صلوات
زاکیات رسول را که لطف سینه اش ناسخ ادیان
سابقه است و شریعت شریفه جامع احکام لاحقه
و درود عنبر محدود بر آل و اولاد کرام که هادیان
طریق حق‌اند و حافظان سبیل صدق و هم اساس الاسلام
و قایدالی دارالسلام اما بعد چنین میگوید حقیر
بی بضاعت و فقیر بی استطاعت علیجان بن شمس التقیح
الملی مرکز جا عتی از اخوان صفا و خلان مهر و وفا چون
چنان دیدند که اکثر کتابات جمهور را ازبرده عربی برآورد
و با لفاظ و عبارات فارسی اوا نمایند تا چکسان را از
مطالعه آن حظ وافی و قطعا شافی حاصل گردد بالفرع

در نوروز بنویسد و کلاب این طلسم را بنوشد با خود دارد بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

کتب به ... الله ... و ...
باد ... و فقه
الله ... فرالقدایرکهف
و ... وآل ...
... بن
۱۱۰۴

[illegible]

سلام قولا من رب رحیم
سلام علی نوح فی العالمین
سلام علی ابراهیم
سلام علی موسی و هارون
سلام علی الیاسین
سلام علیکم طبتم فادخلوها خالدین
سلام هی حتی مطلع الفجر

در وقت بامداد ده مرتبه بخوانند

الباسط الذی یبسط الرزق
لمن یشاء والله بما
تعملون بصیر

سه مرتبه در روز بخوانند

استغفر الله الذی لا اله الا هو
الحی القیوم الرحمن الرحیم و اتوب
الیه و اتوب الی الله

[illegible]

بلاحظهٔ الامور و معه و در شروع بتألیف و ترتیب نسخهٔ مختصر نموده
عروس سخن را بلباس فارسی مزین کردانیده و بنام نامی
والقاب گرامی حضرت اعلی سکندر نشان جمشید شان
ناصر اهل ایمان ماحی کفر و طغیان منبع جود و احسان
المؤید بتائید الرحمن آفتاب آسمان سلطنت اقبال جوهر کان
عز و جاه و جلال ملاذ علما مؤمنین معاد فضلا دین السلطان
الاعظم مالک رقاب الامم ملک ملوک العرب والعجم صاحب
السیف والقلم المؤید من السماء المظفر علی الاعداء السلطان ابن
السلطان جمشید خان خلد الله تعالی علی عباده ظلال سلطنته
وافاض علی بلاده انوار معدلته مرتب و مزین کردانید
تا چون از زیر نظر عبارتی اعجب تر از اولی الابصار نگذرد
والتماس از بزرگان خورده دان آنکه از فضل یابند
و بر خلل مطلع گردند نظر مرحمت فرمودند بعیب مؤلف اندازند
در اراعانه در اعرا کوشند و بذیل اصلاح از کمال کرم بر آن
متبول کردن سخن
بپوشند و امید بیاعز اسم بعض مسئله نباشد

بارگاه شاهی و مظهر اسرار الهی که مقبول ارباب عقول
و مطلوب طالبان مقبول گردد و پرتوی از اشعهٔ لمعات آفتاب
التفات بدین ذرهٔ احقر تابد و منظور عاطفت و ملحوظ عنایت
مرحمت گردد آمین یا رب وحده و استعذت به لیس عیب جل
ربی ان یدیح حاره و هو حسبی و نعم الوکیل و بنیاء این مختصر بیک
مقدمه و هشت باب نهاده که هریک را در موضع خود ذکر کرده
مشغول انتقال مقدمه در بیان انچه که پیش از شروع در مطلب ذکر کرده شد
مشغول باب اول در کائنات جو و آثار علویه بطریق اجمال
باب دوم در بیان ابر و باران و برف و تگرگ و شبنم باب
سیم در بیان رعد و برق باب چهارم در بیان باد و انواع
آن باب پنجم در بیان قوس و قزح باب ششم در بیان شهب
و ذوات الاذناب باب هفتم در بیان زلزله باب هشتم در بیان
چشمها مقدمه در بیان چیزیکه پیش از شروع در مطلب آورده مشغول
بدانکه بسائط عنصریه چهار است آتش است و باد و خاک و آب
آتش گرم و خشک است و باد گرم و تر است و خاک سرد

و آب سرد و تر است اگر گویند که باد عبارت از حرکت
هوا است و هوا گرم و حرکت نیز موجب حرارت پس می باید که
باد سرد نباشد بلکه بغایت گرم باشد جواب برودهٔ باد از جهت
مرور اوست بر بلاد سرد که در برف و یخ بعضی و باز محل حرارت
تاب و هر یک از این چهار عنصر قابل کون و فساد است یعنی آب
منقلب میشود بارض و ارض نیز منقلب بآب میشود و آب منقلب
میشود بهوا و بالعکس و هوا منقلب میشود بنار و نار بهوا و ارض
منقلب میشود بهوا بواسطهٔ آب و هوا نیز منقلب میشود بارض بواسطهٔ آب
آب و آب منقلب بنار میشود بواسطهٔ هوا و نار نیز منقلب میشود
بآب بواسطهٔ هوا و ارض نیز منقلب بنار میشود بتوسط آب و هوا
و نار نیز منقلب میشود بارض بتوسط هوا و آب اما اینکه آب
منقلب میشود بارض معلوم شده است بسبب آنکه در بعضی بلاد دیدها
که آب سنگ شده است خصوصا در سبه کوه که قریب است
از بلاد مراغه است ظاهر است و استنباط نیز است که آب منقلب می شود
بخار اکثر نه و اینکه هوا آب میگردد معلوم شده است در کوهها

کوهها که هوا غلیظ بسیار می کنند از
جهت شده برودهٔ و آب میگردد و بقطرها متقاطر
میشود و همچنین آب نیز هوا می گردد کما هر که آب را
در دیگ کنند و بجوشانند مشاهد میشود که اجزاء مائیه
بسبب حرارت لطیف میگردد و هوا میشود و مرتبه مرتبه آب
کم میشود و اینکه هوا آتش میگردد معلوم و مشاهد میشود
از کورهٔ آهنگران که هر وقت که منافذ کوره را
بندند و بعد از آن عمل کنند که آن هوا که در اندرون
کوره است حرکت شدید کند آن هوا البته آتش میگردد
و انقلاب آتش بهوا از شعلهٔ چراغ ظاهر است
زیرا که بعضی از شعلهٔ چراغ منفصل میشود و منقلب بهوا
میگردد اگر منقلب بهوا نگشت پس باید وقتی که در
خیمه شمع روشن کنند سقف خیمه بسوزد پس معلوم
میشود که شعله که از شعلهٔ شمع جدا میشود منقلب بهوا
میگردد باب اول در بنا کائنات جو بطریق اجمال

بدانکه آثار علویه از ابر و باران و برف و باد و قوس
قزح و نیازک و غیرهم از بخار و دخانست که از زمین
برخیزد و منفصل میشود بسبب حرارت آفتاب و غیر آفتاب
و جمیع آثار علویه که در هوا پیدا میشود و هوا را چهار
طبقه اول آنست که ممتزج بنار است و دخان مرتفعه از
زمین بآن طبقه متلاشی میشود و در آن طبقه ظاهر میشود
کواکب ذوات الاذناب و نیازک و امثال آن
و طبقه دوم هوای غالبست در آن طبقه پیدا میشود
شهب و طبقه سیم هوای بارد است و مختلط با بخار
مائیه و اثر شعاع آفتاب بآن طبقه نمیرسد و آن طبقه
هوا را طبقه زمهریریه میگویند و رعد و برق و صاعقه
در آن طبقه میباشد طبقه چهارم هوای کثیف است
و تاثیر آفتاب بآن طبقه میرسد و بخاری که از زمین
برخیزد بسبب حرارت بالا میرود و با طبقه زمهریریه
و از طبقه زمهریریه در میگذرد زیرا که اثر آفتاب
بان

باب دوم

بان طبقه نمیرسد چنانکه بالا گذشت
در بیان ابر و باران و برف و تگرگ و شبنم و امثال
اینست بدانکه ابر بخاریست متصاعد از زمین بسبب حرارت
زیرا که بخار عبارتست از اجزاء هوائیه که ممزوج
شود با اجزاء مائیه بجنبی که چون از زمین خارج شود بسبب
حرارت شمس و غیر شمس میل میکند بجانب بالا تا آنکه برسد
بطبقه زمهریریه از هوا چون اثر برودت طبقه زمهریریه
بان برسد و بجهت برودت تکاثف پیدا میکند و
لطافت که داشت از جهت زوال حرارت بر طرف
میشود و ابر میگردد و اجزاء مائیه که بآن اجزاء هوا
ممزوج شده بود متقاطر میگردد اگر برودت و سرما
شدید باو نرسیده باشد و باران عبارت
از آنست و اگر برودت شدید بآن سحاب رسد حال
از دو بیرون نیست یا قبل از اجتماع آن اجزاء
سحاب اثر سرما شدید باو رسیده است

ویا بعد از اجتماع اجزاء اگر قبل از اجتماع اجزاء ابر
سرما باو رسیده باشد برف نازل میگردد و
اگر بعد از اجتماع اجزا اثر برودت شدید بوی
رسیده باشد و جمع جمع گردیده تگرگ فرود آید
واگر گویند که سبب گرد بودن شکل تگرگ چیست جواب
سبب گردی تگرگ حرکت سریع بود و گردی بعضی
هوا است و اگر آن بخار صاعد نرسد بطبقه زمهریر
از جهت قلت حرارت که باشد که ابر نگردد و بلکه
بنا صفت بخاریه باقی مانده و پوشاند روی
زمین را مثل دود و باندک حرارت مرتفع
شود از اضباب گویند و ضباب بخاریست
مثل دود بیشتر از گرمی آفتاب از زمین بر
میخیزد و اندک بالا میرود و روی زمین را
میپوشاند و باندک حرارت برطرف میشود
از جهت لطافت و دیگر اگر بخار اندک بود باشد

و بجهت قلت حرارت بطبقه زمهریر نرسد که باشد
که برودت شب او را بزند اگر منجمد نشود از جهت قلت
برودت طل میشود و طل باران نرم را گویند و اگر
منجمد شود او را صقیع مانند برف چیزی است
که بروی زمین می‌افتد باب سیم در بیان رعد و برق
و رعد آواز سخت است از ابر پیدا میشود یعنی
وقتی که بخارها با ابر آمیخته شود و بسبب حرارت بالا رود
تا آنکه برسد بطبقه زمهریر و برودت طبقه زمهریر
بآن سحاب و دخان مختلطین اثر میکند و حرارت
ابر کم میشود و تکاثف پیدا میکند و منعقد میشود ابر
و دخان در میان ابر میماند مانند باد در میان خیک
و بجهت حرارتی که در دخان مانده است بسرعت
تمام بالا میرود و ابر را پاره میکند پاره کردن سخت
و باوقت فرود آمدن اجزاء حکاکی تفرقه
تمزیق میکند ابر را تمزیق کردن سخت و او از نالی

حاصل میشود مثل صدا انفکاک است بسبب حرارت کوکه
و آتش هوا او از سحب پیدا میشود همچنانکه صدا که از پاره
کردن دخان مرا ابر را پیدا میشود رعد است
و گاه باشد که آن دخان را آتش در گیرد بسبب
کثرت حرارت که حاصل میشود ورا از جهت حرکت
زیرا که حرکت موجب حرارت است اگر او آدخانیه که آتش
ورا در میگیرد لطیف است زود در روشنی آتش
فرو میمیرد زیرا که اجزاء آتش میگردد اگر لطیف باشد
زود آن اجزاء مستحیل شود و روشنی آتش
بر طرف میشود مانند پنبه که نداف زده باشد همین که
آتش زنند زود آتش میگیرد و زود بر طرف شود
اگر آن اجزاء دخانیه غلیظ هم باشد و آتش در گیرد
زود بر طرف نمیشود تا آنکه بزمین میرسد بعد از آن که بزمین
رسید بسیار باشد که لطیف گشته در خلل و فرج زمین
فرو رود و هیچ چیز را نسوزاند اما اجسام منجمده

را میکنند

را میکنند از و مثل طلا و نقره و امثال ایشان میگدازد
زیرا که در طلا و نقره خلل و فرج نیست که نفوذ کند آن
اجزاء در آن اجسام پس لازم است که بگدازد
آن اجسام منجمده را از جهت حرارت که در او هست
و آن اجسام را متحلل کرده اند و بعد از آن نفوذ کند و
خبر این است که صاعقه روزی در شیراز واقع شده است
بر قبه شیخ ابو عبدالله بن خفیف قدس سره و آن
قندیل که آویخته و هیچ چیز را نسوزانیده و در روایت دیگر
آمده است که صاعقه بر کیسه زر فرود آمده است زر را
که در کیسه بوده گداخته و کیسه را نسوخته زیرا که کیسه را خلل و فرج
بسیار بوده و نفوذ کرده همین که بزر رسیده چون زر را اجسام
منجمده است خلل و فرج ندارد نفوذ کرده گداخته
و بسا باشد که آن اجزاء کثیف بوده باشد و لطیف گشته و در خلل
و فرج زمین نفوذ نمی کنند پس هر جا که فرود آید
اگر سوختنی بوده باشد میسوزاند و اگر قیمتی بوده باشد میگدازد
آمده است و در حجر

در روز صاعقه دیده اند و سنا کودک فرو آمده است

و هر دو پا را جدا کرده و خون نیامده زیرا که داغ کرده است

و کلن اجزا کثیف که در رو مستحیل میشود بزمین میرسد اما از نکه

نفوذ کند بزمین و یا نکه صاعقه است باب چهارم

در بیان باد و نسیم آن بدان ایدک الله فی الدارین

باد عبارت است از تموج هوا که حاصل میشود لکن تموج دست

رجوع دخان بسوی زمین یعنی دخان بالا میرود بسبب

حرارت محفوظ در اجزاء ارضیه با لبز تا آنکه برسد بطبقه

زمهریریه هوا و برودة طبقه زمهریریه حرارت دخان

را می زند و بعضی اجزاء دخانیه ثقیل میشود بسبب

انکه حرارت لکن اجزا زیرا که حرارة موجب لطافت است

و برودة موجب ثقل ولکن اجزا که ثقل سنگ کرده است

از جهت برودة متوجه سفل میگردد ولکن اجزا که حفظ

حرارة کرده است و لبسب برودة طبقه زمهریریه حرارت

خود را نکذ اشته زیرا که در بعضی اجزا دخانیه که عبارت

از اجزا

از اجزا ارضیه صغیره است و بهوسته هست و لکن

اجزا حرارت محفوظ را ماند و بسبب برودة طبقه

زمهریریه حرارت برطرف نمیشود لکن اجزا متوجه بالا میگردد

بواسطه حرارة که در رو است تا برسد بکره نار لیکن دخان

که ثقیل شده است متوجه سفل گشته حرکت میدهد هوا را

و هوا تموج پیدا میکند مثل تموج آب دریا و باد عبارت

و بعضی گفته اند بسبب باد تحلل و تکاثف ابر است چنانکه از

شعاع آفتاب با بر برسد ابر متحلل میشود زیرا که

حرارت موجب تحلل است و هر گاه که ابر تحلل پیدا کند لازم

است که هوا را از هر جانب دور کند تا برای خود جا کند

بس مرتبه مرتبه هوا را حرکت میدهد و هر چند که

تحلل بیشتر باشد حرکت هوا نیز بیشتر میشود و باد

حاصل میشود و هر گاه که ابر تکاثف پیدا کند از

جهت برودة لازم است که هوا هم بیاید تا خلا

لازم نیاید و بهم آمدن هوا نمیشود مگر بحرکت و لکن

حرکت هوا باد است مثل آنست که باد زن را
کسی بجانب حرکت دادد بجهت حرکت باد زن هوا او حرکت
میکند و باد حاصل میشود و نزد انقطاع حرکت باد زن
حرکت هوا نیز منقطع میشود و باد نیز برطرف میشود
اما بباید دانست که از انکاسف سحاب باد بیشتر پیدا میشود
زیرا که از انکاثف ابر دو حرکت لازم است هوا را یکی حرکت
می کند هوا تا لازم نیاید خلا و حرکت دیگر میکند بسبب
حرکت ابر متکاثف زیرا که متکاثف از جهت برودت متوجه سفل
میگردد و هوا را باطراف جوانب پراکنده میکند و برای جمع اجزا
می کند پس از دو حرکت یکی آنکه حرکت بخود خود میکند تا خلا لازم نیاید و حرکت
دیگر میکند بتحریک سحاب ثقیل متوجه سفل و هرگاه که حرکت بیشتر باشد باد نیز بیشتر
خواهد بود و گاه باشد حرکت باد بسبب داشته باشد از جهت احتراق بعضی جمع دیگر سطح
حرارت که مکمون است در وی پس هر چیز از جهت آن بعضی بسیار زود میشود
انواع اعصار را گاه باشد باد بر میخیزد و مختلف یک جهت زیرا که سبب حرکت هوا مختلف است
مانند آنست که کسی چوب باد زن در دست گیرد و بیکبار هر یک را بجانب مختلف حرکت

لازم است که حرکت هوا مختلف باشد پس باید که حدوث آن
حرکت هواست لازم است مختلف باشد باب پنجم در بیان
قوس و قزح بدان اسعدک الله فی الدارین قوس قزح حادث
میشود از رسم ضوء آفتاب در اجزاء رشیحه واقع است در هوا
و اجزاء رشیه عبارت است اینجا از اجزاء صغیره آبیه که صافی بوده باشد و
و اجزاء هوائیه با آنها اجزاء آب و باد با هم نزدیک بوده باشند و
متصل نگشته و واقع باشد آن اجزاء آب و باد متعاریه
سیه استداره در خلاف جهت آفتاب دو دست و آن
نزدیک یافتی بوده باشد و در پس آن اجزاء موصوفه ابر مذکوره
جسم کثیف بوده باشد مثل کوه و یا ابر تاریک هر کس که باشد آفتاب
کند در و با اجزاء رشیه مستدیره میفروه از بعد شعاع
خارج میشود با آن اجزاء و بسبب جسم کثیف و یا ابر تیره که
در پس آن اجزاء است شعاع منعکس میگردد بجانب آفتاب دیده
میشود در کل آن اجزاء ضوء آفتاب بالانه شکل آفتاب را
زیرا که آن اجزاء دو کلی از خود دلیت معذور است

که مرات چه در کمال خردی باشند از انعکاس شعاع بصر
شکل مرئی را دیده نمیشود ضو ولون همان مرات
محسوس میشود و بتجربه معلوم شده است که در مرات
مکسوره که اجزاء بسیار خرد باشند شکل آفتاب مطلع
نمیشود بلکه ضو ولون اجزا را دیده میشود و اختلاف
الوان قوس قزح از جهة آنست که مختلط شده است
ضوء آفتاب با لون ظاهر آن اجزاء و بواسطه اختلاط
ضوء آفتاب با لون ابر و کوه که در ورای آن اجزای باشد
ولبعضی گفته اند که اختلاف الوان قوس قزح بجهة آنست که
چون طرف اجزاء بالا باشد بآفتاب نزدیک تر است اشراق و پرتو
آفتاب در وی بیشتر است پس دیده میشود لون اجزا را خالص چون آتش
رنگ و طرف نشیبی چون دورتر واقع شده است از آفتاب
پس اشراق پرتو آفتاب در وی کمتر است پس دیده میشود
دران اجزاء رنگ مرکب از اشراق حمره که از ظلمه و همین پیش
است هرچند که آن اجزاء از آفتاب دورتر میشود لون

ان اجزا

لون اجزاء سیاهتر و تیره تر میشود چنانکه درین دایره ظاهر میشود



باب ششم

در بیان شهب و ذوات اذناب و امثال آنها سبب
شهب و مانند آن از کواکب ذوات اذناب آنست که چون
دود بواسطه حرارتی که در وست متصاعد میشود و میرسد بکره
نار و هرگاه لطیف دود برسد بکره نار آتش در وی افتد و طرف
بالا مشتعل میشود و بسرعت تمام با طرف زیر میرود و لطیف شعله
آتش اگر اجزاء ان غلیظ بود و عبارت از آنست و از اجزاء

نارية نعاية لطيف باشد زود آن اجزا ارگيبه مشتعل ميشود با آتش
وزود زبانه آتش از همين بر طرف ميشود و اگر آن دود متصل
غليظ باشد زبانه دير ميماند و باشد كه زمان منطفى نشود بلكه ماند
ايام و شهور بقدر غلظت آن دود هر چند كه غلظت بيشتر باشد
باشد زبانه و شعله آتش نيز بيشتر ميماند گاه بصورت دابه
ديده ميشود و آن آتش را و گاه بصورت نيزه و گاه بصورت
بار و گاه بصورت حيوانى كه دو شاخ داشته باشد و روايت
كرده اند كه بعد از زمان مسيح على نبينا عليه السلام در آسمان آتش
پيدا شده و مدت يك سال آن آتش مانده و نه ساعت روز عالم
چنان تاريك شده كه هيچكس هم ديگر را نمى ديدند و هيچ چيز را
ديده نميشده و فرود آمده از هوا درخت و گياه و خاكستر و
امثال آن است و اگر آن دود متصل بزمين باشد آتش طرف
بالا را بيكرد و ميرسد آن آتش بزمين و حريق عبارت
از آن است فرق ميان حريق و صاعقه آنست كه ماده
حريق متصل بزمين است و ماده صاعقه متصل بزمين نيست

باب هفتم در بيان زلزله و زلزله عبارت از حركت
زمين و سبب زلزله بخار و دود است كه در جوف زمين
بسيار و گاه آتش دود و بخار را مانند ميشود و حركت ميكند
گاه از مسامات زمين بدر رود و چون مسامات و فرج زمين تنگ
است زمين حركت ميكند بحركه آن دود و بخار و گاه باشد
كه دود و بخار زمين كم باشد و مسامات ارض مفتوح ليكن
دود و بخار بدر ميرود و زلزله نميشود و در زمين سست
زلزله كم ميشود زيرا كه منافذ در زمين سست بسيار
و در زمين سخت و استوار از جهت تنگى منافذ زلزله بسيار
واقع ميشود و گاه باشد كه بخار و دخان از زمين بدر آيند بعد از آن
آتش گردند از جهت حركت شديد زيرا كه حركت موجب اشتعال
و انقلابات بآتش و هوا باشد كه ماده قوى باشد زمين را
پاره ميكنند و حادث ميشود از آن پاره شدن زمين آواز
سخت و ترسناك و گاه باشد كه بالا زمين نشيب شود و نشيب

[illegible]

زمین بالا باب هشتم در پیدا عیون بدانکه سبب چشمها بخار است

که در زمین بسته شده اند که از القا بخار بر میرود و از زمین

و بیرون آید از آن بخار بسبب زوده که در وی است منقلب

میشود بحول آب زمین را از زور میکند و میشکافد

و راه آب پیدا میشود و چشمه عبارت

از آنست تمت کتاب بعون

ملک وهاب م م م

م م م م م

م م م

م

کتبت هذه النسخة الشریفة

دفتر ...

٢١٢٥١٥٢١٣١

طول الله تعالی

عمره بمنه

وجوده

بسم الله الرحمن الرحيم وبه نستعين

اما بعد الحمد والصلوة فيقول احوج الخلق الى رحمة ربه الغنى
محمد المشتهر ببهاء الدين العاملي عفى عنه لا يخفى عليكم ايها
الاصحاب العظام والاحباب الكرام المختصون من الله سبحانه بالافهام
الوقادة والاذهان النقادة انه قد يعرض للبال في بعض الحال
ملال يمنع من مطالعة العلوم الدينية وكلال يردع عن مزاولة
الاعمال الاخروية فيضطر الانسان الى ترطيب الدماغ
بلطائف المداعبات وترويح الروح بطرائف المطايبات
تشحيذا للخاطر المحزون وتنشيطا للقلب المسجون
وحقيق لمن تراكمت عليه امواج الغموم وتلاطمت
لديه امواج الهموم ان يتذاكر بمذاكرة الاخوان الصفا
ومفاكهة خلان الوفا وان يخوض معهم في ايراد النكت
الانيقة والنوادر الفائقة راحة للافكار
المتعبة وازاحة للانظار المتحيرة وقد اقتضى الحال لفرط
الملال وتوزع البال ان اخوض مع الاحباب من
اولى الالباب فيما يقتضى النشاط ويوجب الانبساط
فاطلقت عنان القلم في هذا المضمار ورخصت له
ان يجرى فيه نصف ساعة من النهار فاطنب في المقال
مع ضيق المجال وسلك سبيل الالغاز والتعمية وخاطب
باصحاب الفطنة القوية والفطرة المستقيمة والطبيعة
الالمعية والروية اللوذعية اخبروني عن اسم كتاب نصفه
من الحروف النورانية واكثره من حروف الزيادة وباقي
نصفه يكمل الرجل وبالنصف الاخر تتم الشهادة ثانيه
له قابل لانواع النقط واوله لا تقبل الا واحدة فقط
تاليه اوله بالكمال موصوف ومتلوه ثانيه بالاستجذاب موصوف

تشحيذ تيز كردن كارد و مانند آن

مضعفه لوسطيه كمال شعوري ومضعف اخوه لثالثه
كمال ظهوري الحاصل من مقارنة طرفيه معلوم والتحريك
من محاكمة ذلك مفهوم ثاني كل حرف منه يساوي لانه للحروف
مشهور وهو فيما بينهما بالقطبية مذكور ان اعظم اوله جليه
ثالثه تساويا في العدد وان المكعب العظيم زاد الفاصل
منهما عن الحد ثانيه اسم فاعل ورابعه من اسماء الافعال
وكلاهما من اسماء العدد الموصوف بالكمال ان فرقت
اعظم وسطيه فمجموعهما حصل عدد الافلاك المحوزة المجرد
الطبقات وان نقصت من مربع الرابع عقم ضروب
الشكل الثالث بقي عدد القضايا الموجهات احد نصفيه
فرديهما دل عدد الاعراض والنصف الاخر زوج ٥
يعادل عدد العقول وهذا مما لاريب فيه وان كان
بحسب الظاهر غير معقول كالريب ذي انحطاط الشمس

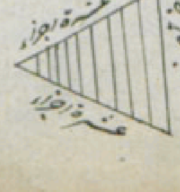
الشمس عن الافق في آخر غروب الشفق واول الصبح
الكذوب ومضروب صدره في ضعف عجزه يعا
دل عرضا يتحقق فيه معكوس الطلوع والغروب وان
اضعفت ثانيه الى ضعف ثالثه يساوي الحروف
المهموسة وان طرحت منه مكعب ثانيه عادل
المنازل المخفية حرفان منه متقارنان يعادلان
طبقات العين وحرفان متعانقان يب و يان
اركان حساب الخطائين مكرر نصفه في مضروب الكوسج
معقود فان قلب فهو طائر معهود وان زدت
على مربع اوله مجهد الانصف ثانيه عادل عظام بدن
الانسان وان نقصت من مكعب ثالثه ضعف
اوله بقي ديه كل مقاديم الانسان نصفه ب و
ما يجب فيه الزكوة وثلثه يعادل ما يحصل به الذكاة ٥

مضعف اول بعدد انواع الخيار ومكعب آخره
كعدد التكبيرات في فرائض الليل والنهار مضروب في
طرفه يساوي فرضهات وثلثه ثباتت ومضروب
وسطيه في ثانيهما كو نقصة الاخرة العشرة والثمانية سبع
ست زوجات ان اضعف آخره الى اوله يساوي
احوال المسند اليه وان جمعت ثانيه مع ثالثه عادل العدد
من يحجر في الشرع عليه ان ضعفت رابعه ساوى كلم المجازات
وان زدت على مربع ثالثه نصفه عادل علاقات المجازات
وان نقصت من مربع اوله خمس آخره بقي عدد صور
الكواكب المرصودة وان زدت ثانيه على طرفه حصل
عدد المشهور من العروق المفصودة مجموع اجزائه يساوي
عدد مقادير النبضات وثلث اوليه يعدل الاجناس
العالية ثمانيات ان ضمت الى طرفيه مربع بعضه يساوي

٤	٩	٢
٣	٥	٧
٨	١	٦

يساوي بعض الاعداد التامة وان زدت عليها
وسطيه عادل عدد الوفق العوالم كما اشتهر على السنة
العامة تشكل الشكل القطاع من الاشكال الرملية وان نقصت
ثالثه لم يكذب العقيدة ان زدت على ضعف آخره مسطح
طرفيه ساوى رقوم المربع الميمون وعادل ارتفاعها
يساوي فيه الظل للشاخص ايما غير مهمل اوله رقما
يوجب للتلميذ الاشتغال ومتجه الى ما هو في زراعة الذهب
كثير الاستعمال ان نقصت من آخره نصف ثانيه ساوى
الثاني انواع الترجيح وعادل عدد الاول الثالث عشر على
المذهب الصحيح وبعض حروفه اشعار بعدد المخصصات
الموصولات وفي كل نصفه ايماء الى برهان الرد
والفرد على امتناع تسلسل العلل والمعلولات ان نقصت
من مسطح طرفيه ثاني مباينه ساوى عرض بلد يساوي

غاية ارتفاع اول الجدي فيه وبعض حروف يشكله
لا البرهان السلّمي على تناهي الابعاد وان جعلت
زاويته قائمة دلّ على ما فوق المراد وان وقعت
خروج ضلعها العالي لا الى غير النهاية وغير طرف السافل
آخر منه متقاطعاً له متحركاً عليه تمّ الدليل على ذلك المطلب
بطريق لم يسبقنا احد اليه وان جعلتها نصف قائمة
اشارة الى البرهان الترسي على ذلك المرام وان انطبقت
على مركز العالم دلت على ان التباعد بين الترسين
ازيد من التباعد بين الاقدام وان انعمها وجعلت
كلّاً من ضلعيها عدداً اوتاداً اومت الى الاستدلال على نفي
الجزء بشكل العروس وان انكر اثبات ذلك بالبرهان
السلّمي الغير المأنوس وان زاد كلّ منهما على غاية
الانفراج وتقاربت اجزاؤهما بالاتصال انكر ابطاله اثبات بين



اثبات ذلك بدليل خطر لنا بالبال وان جعلتها
نصف قائمة حصلت الاشارة الى بعض براهين
استعلام المرتفعات وان كانت كما تريد موقوفة
بعده عنك منتهياً ضلعه الاعلى الى الحرك حصل الايماء
الى طريق موقوف عروض الانهار وسائر الابعاد والمعبرات
وان اوترتها نصف وتر الارض وبينها وبين مركز
الشمس عند الافق تماس ظهر عليك ان بعد الشمس
عنا وهي ازيد بكثير منه حال كونه على سمت الرأس ولاح
لديك ان تراكم البخار هو الموجب للاحساس كما لا يقتضيه
القياس وان وصلت بين ضلعيها بخط موازٍ للآخر
تماس لها مخرج في الجهتين انكر اقامة ادلة عديدة
على مساواة زوايا كل مثلث بقائمتين وفيه حروف
على صورة شكل ان اخرجت قطريه اشار الى نفي الجزء

بوجه يسنح لنا وهو لزوم مفسدتين اعني تلاقي القطرين
قبيل المرور بالمركز وعلى نقطتين وان القسمت
وترية بقطره اشار الى حجة نفي الجزء بوجه ماجد اعجب
منه فقط وهو لزوم جواز كون قطر الفلك الاعلى
ثلثة اجزاء فقط وان ماس محيط وسط ثانيهما الحروف
اشير بدليل المتكلمين على اثبات الجزء كما هو المشهور واومى
الى شبهة الطفرة من لزوم انفراج الحادة وقبل تباينهما
كما هو على الالسنة مذكور وان واراه اعظم منه وتحرك
حتى ماله تبين لك غلط صاحب المواقف وقد غلط
التتمات وتعجب من موافقة المحقق الدواني له في امثال
ذلك التوهمات وان تحرك الداخل ضعف الخارج
حصلت الاشارة الى اصل الصغيرة والكبيرة الذي
اخترعه سلطان المحققين ولم يسبقه عليه احد من

من المتقدمين والمتأخرين وان ساوتين وترى قوس ستين
منها ظهر لك ان سهم القوس الخارج اقصر وان
الطاس يتبع من الماء في اعلى المنارة اقل وفي
اسفلها اكثر وفيه حرف ان وقفت خروج دلو
الى غير النهاية اشار الى برهان امتناع اللاتناهي
في جهة او جهتين وان اقمت الى طرفه عمودا كعمودة
ووصلت بينهما اشار الى طريق وزن الارض
بذى العمودين وفيه حرف ان وصلت بين عمودين
المخبر بخط مخرج الى الف فرسخ فاذا حصل لك
الاذعان بان مساحة فلكك ازيد بكثير من مساحة
مثلث قاعدته بسمرقند وراسه ببغداد على هذا ٧ ولنقصر ٣
القدر من الاطناب في ذكر اوصاف ذلك الكتاب
والعاقل يكفيه الاشارة والى اهل لا ينفع الف عبارة

[illegible]